

فردوس پیش من ریخته - و جیر طره حورابه پرده دماغم بچینه پیش از آنکه
 به معبری گویم و تعبیری جویم - غنچه صبح دمید - و گل دیگری دماند یعنی
 لازم سامی رسید - تا کوی عنایتی رسانید هر چند از جنس نباتت -
 تلخیص گو ارا ترا از طلاوت نبات با آمیزش و خانش هر نفسیکه فرو میرود
 مدحیاست و چون بر می آید مفرج ذات - طرفه گیاهی که سبیل الطیب
 پیچ و تاب خور و تابد و ده اشش داند و نادره سیاهی که عین کوفت
 بر دار و تا جزوش خوانند هر برگش زبانی دراز - و هر زبانی بر ریحان
 طعنه طراز - که لیب و طیب نختگی را سر پایه است - نازه روی و خوشبوی
 حامی را بر پایه است - برش فی از ایشان و بندش وی نقلیان کوا
 قلیان برگزاکو - ساختگی گزاکو ازین تمامو اگر مولوی را گمان گزشتی
 ز این شعر بر زبان گزشتی - ه

سبته ازنی چون حکایت میکند و ز جدانی اشکایت می کنند

قصه کوتاه اگر این جنس نمایاب مبین بودی - بهایف بزعم من مخرج

مین بودی - فکیت و دمن آید - بل چیزی بران غم زاید پیش حق نشان
 آدم زاد و بنامم - ناسک حین عظیم بر زبان داده بنامم که از این
 بهر چه ...

که در نزدیگانم ...
 دل از ...
 ...
 ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...
 ...

بر کفایتی از انفسکم افلا تبصرون مطهرت ساخته گو عدم جو از حلول و سیران کائنات
 برزاق بنیادانوس و اشتن است نه مایوس گزاشتن نشان ترغیب است

نشان ترغیب

انوار جهان عدنانی کوراست هر کس انسانی

صدفی و رحمت آفتاب است خود چشم براه او نشسته

گرم ناصحنی است درین غار از جلوه اوست نقش دیوار

محبوب که نامی هست کفیش خواند در پرده سوی خویش

این خواند همنام ناگوارش دلداری سبندگان شمارش

دلداری بندگان گرش نیست ادعوی وفا سبب کجاست

هر روز نور در آینه بدرخ از نیلوفر نشا فتن - و ماه شبگرد را تا کجای پدید آید

کجاست دریا فتن چرا نباشد جناب خاتم رسل با وی نعل محض انعام

موجود صاحب مقام محمود شر ازنده علم - نوازنده اتم - داستان ایجاد

ارزش و سما - رابطه اش با آدم و حوا - احمد مجتبی - محمد مصطفی را مصلحتاً از

قبول التماس اعم مکتوم باز داشت - و عبرتاً در سوره عبس و تولى ابواب
 انتباه باز داشت - تا و اینم و خوب امری که عالم پاک را معاف ندارد
 ماست خاک را چگونه بگذار و تهدید بهر چه شکفت که بسر نشانی حکم قضای
 این از این نفس الصغی است - و تا کید باه چه عجب که سر نشانی نگشت

اعجاز این بدرالدیحه است

محمد عسبے آنکہ ذات اوز شرف	وجود ارض و سما است علت غائی
شہی کہ سخن صریش چورفت و روپ کنند	بسی پھر سد اسکذری و دارائی
فلک ساجب در گاہ او ہے گوید	فتم پائی تو گر پایہ فرود آئی
کینہ خادم او نامہ باز پس فگند	اگر زمانہ مطاعی نوشت و موی
فگند گرمی ہنگامہ تولد او	بقصر اہل دول لرزای شرفی
بدستہ و ہمیش ز پافنا و بیل	فتاوی کہ بد و سایہ کرد ہمپائی
وران زمانہ کہ او نوبت بنوت زد	بنو نوبتی از آدمی و بابائی
بنو سایہ ازان پیکر لطیفش را	کہ ز تیشش پس بد تنگ ہمتائی

شجر که هست بنانی بچشم حکم او چو قند یار در آمد بجاد و چو پاسته
 حجر که هست جادوی بصیرت عروا بر تنگ لعل بنان بر گرفت گویالی
 شنیده ام که نه او در هر چه شدش خندان گمانت ام که می خواست رفته بنمای
 نقل خشک با بونوش ساز و بر که بر خورد و روی دختر شیر مکتف است
 بیه نماز کز روی روزیکه غایت از آن رسد و وقت به به خورد و زایل
 آدم را بپزند با گل ممنوعی شرمناک و بانی دانه گندم بپزند و پاک بپزند
 بپزند است و دروغی نشسته و بجای بسته رنگ بر رو شکست موج را
 بپزند از معاله قطعی در هر اس و عصا از انگشت زهار شناس و بیسی
 بپزند به همت اعیان دنگ و بادلی چون چشم سوزن تنگ نوح را
 بپزند با عرض خواهی پسر نخل و و مانده تراز کشتی گل کفایش با
 شفاعت و اسبته کلید همت اوسته در بایش جوق جوق امم از معنی
 حساب فرا گرفته دمت اوست صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
 خبر ازین کتب رسید نیست که رسیدن میوه خلد برین و رسیدن کتب

صالحین بآن منیرسد یعنی وصول نامه نامی و صحیفه گرامی بحجاب و دربار
نیاز صنیمه هر چند بمنز که دو سلام و یک علیک - و در انداز یک بسیک
بود - خلوص محبت و رسوخ ارادت بقیر باین نمود که سلوع بدر را تو الی او ^{مفوض}
در کار است - و طلوع مهر را تو اتر دو صبح ناچار سبحان الله صفای عجز است
که قیمت سلک گوهرین شکست - و جذا احتفای مفدرات که معشوقانند -
پس پرده نشسته - بلند بیهای تلاش بر علو فکر برمانی بود مسلم و منیت
الفاظ بر سلامت طبع حقی داشت محکم - نثری بوسعت بیابان ختن ^{نظم}
بوزونی جنابان چمن آنجا مضامین بر سبب قطار آهوان و اینجا اوان
رنگین بهار ارغوان

ای نامه تو نایب صد گونه سرور چشم بدیدین ز سر با پیش دور
بچیده گرفتیم و کشاوم دیدم که طره حور بود که چهره حور
نسخه مفرح - وحش گفتیم مداد و شخرف مشک وز عفرانی بود شامل دریا
تلمک دلش خواندم هر فقره موزون گوای بود عادل - تکلیف بر طرف

مدار ابر عالم بالا اینده ستود و او شود بر بگز آن بود ع
هر چه از دست میرسد بگوست بد و نه پاظهار ضعف طاقت گذارد
اندیشه سفردور و دور از شجونی که بر لشکر طرب زده اند و دست بگری که بر
سینه طلب زده اند بر ابر هزار صدمه مرد افکن است و برادر محمد طیب اینجه
کله شکن با تخی حال رضیا بر صناک میگویم و برادر همین حفظ الغیب می بودیم اگر
امری در حوز گزارش است آنرا بزبان خامه سرفراز حسین پارس است
چشمداشت که بفرستادن نبدی از اشعار لغتیه غیر متعارف و نشانی از ایشان
بر همین غزل کافی که قافیه ورد پیش صحرائی مدینه نو لای مدینه است کونایها
بعمل نیارند و آرزو مندان مواصحت خود را بود بد همین فرزندان
مستوی خوشوقت دارند.

بسی از احباب

بدان که آیه رحمت کردگار است و مایه منفعت بیشتر اگر نزل و لای سکاثر
باشد چه مغزتها که بر نه تراش یعنی بنا با خراب گردند و خرمها آب روند

پس امری بجد اوسط خوب است و چون ان در گزرو معیه با مراحم چنان
 که در خصوص فرزندان بجد است اگر نیک بنگرند بدست چه اینها را بصفت
 بیباکی متصف می بینیم و از جاده ادب منحرفند و دنیا کرده و کار این بیباکی
 بخود کامی کنند و از خود کامی بویا آید و بجا بدست طریقت حرم خرم که
 بهترین ناحت است و خود را بر این استیلاعت است. آنرا که شمر
 نیست. خرم خرم ان است نکیف. گفت درین بخش که از جمله عزیزین
 است و نه از اقسام سنن اخوان زمانه که سرش عری بدرد دارند و عذر
 عدم استعداد و دستگاه هم در پیش می آید حیرانم بل سردرگریا غم
 بغیر تیسر لو ازم و ضروریات آن اختیار امری چراست و طوف بیت شمر
 ابر طوف بیت الله شرح دادن آمین کجاست.

رقعه

ندست مجد و طرز که در در معنی جان من میرای علی که بر کار ملک را
 در بهر سازدن چنین نقیله منتخب گزینش تا باید و از رفته زمانه بمقابل این

فرد فرید بیچ نکشاید ذکا تسلیمی مبرسانند نہ تسلیمی کہ زبان زوار باب رسم
 و عادت است بل تسلیمی کہ سر جوش ہزار خلوص و ارادت است ہست عالم غیب
 و شہادت بشہادت کافی ہست بندہ را بلا نشان حسن اعتقادیکہ در غیبت
 حاصل است دیگر آرزو بشہادت مشکل ہست اگر مرودہ طبعان البصاف و

مکوشش آگندہ پیر چہ بدتر نشان

نکتہ چین خال کی الفت کو جو جاہلین کہتے ہیں اپنی دانستہ میں تو ہمیں یہ دانائی کی
 مصداق شکستہ بہتہ بر غزل جناب مصداق رخ جو ڈاہرین نے ٹٹاٹ شجر
 کے نہا نہیں بندہ بودند احمد نظر اصلاح در آمد۔ و اکثری از ان مسلم بر آمد
 تبدیل و تحریف بعضی مواقع بر منظر انحصار جلوہ داد و ابواب احسان
 بر روی توقع کشادہ۔

بکی احباب

رشتا ویزا بطلان نسخہ سحر سامری و سندہ شیخ اثر رنگ مانی یعنی
 محبت نامہ کانزائی پرستم رسید از دست محبوبی بدستم

آنچه در خصوص سفارش فلانی نوشته اند از آن قبیل نبود که مراعات طبیعت از
 بیمار در خواسته شود همانا بدانت خود آب و هوای این ناحیه را ملاحظه
 آثار مردمی نموده اند و فرو گذاشتند خواهی که مراد از مردم
 شناسی است برین گمان برده اند آن عزیز خود جوهری است بجان
 خریدنی و مرا اعتبار نسبت گهر از حضرت شناس شرمم باد که در نقش منجم
 و جوهر شناسی عرضه نمودم.

هدایت نامه به یاران وطن

مخروم دوستان مردود بورستان جیبانی نوکا بطرت وطن نامه می پردازد
 و باندازه هر سطر که بچین جبین نمی ماناست بر بخت خود می زند
 آری با همه درد و حرمانی آسمان یک عالم از درگی خاطر و آلوده
 صد بیابان گذورت با طرب آنچه در بشهرستان بنجیده سخی و گزیده
 گزینی مزد ویرینه تکا پوی و اجر دورانی بسنجوی بخشش داده اند
 از یارانی که هم صبح خنده شادی بر لب دارند و هر شام زلف محبوبی

و رکعت از دست انداز تفرقه برکراته و با هر گوی نه جمعیت در میان ذراع
 زانترین و به پیش گزشتن اگر ماتی بست عانی بست آن رخواجایان
 مراد بست کم بگیر - مان ای عمه پیران مان اسم به انگلی پذیر - مان ای حمزه
 نه به فاق دمن گرای - مان ای مشک نشینه گان بشک متای دست
 و سود سلطان شهر شام نشات ملاحظه نسبت و ملاحظه آن یکی هزار بانگ و
 زیور پر ده گوش میدرد و این دیگری هزار رنگ در یواز راه می رود
 سحر قبول این باستانی بلا سها که تار و پودش بنا مهوری رسیده
 سالگره است و قاشش بدشتی رنگ زده زده تن در میداوم
 و پدینا یافت بر ستانی زرنیانی که خرد به حلکی هشتش نماید و طبع از برتا^{نقش}
 سده نیاید سیاهین می بنادم تا آنکه روزگار را بر سید روزیم
 دای سوخت و اشغال این سوخته چراغی بر افروخت بفرغ این جهان
 سوی بنا خانه راه بر دم که متاعش کلی حریه مطر بود و دیبای ممل
 مستخرج چند در برده سخن فاش بر آن توان گفت به مراد از هر زده

جناب مولو لیس صاحب علیل المناقب تسلیم نسخه و افع بذیان که بچاره کا
صاحب محرق نگارش یافته بذریعہ الثقات مولوی شهید صاحب پیر
پست من بی سرو پا افتاد و یاد از سلامت طبع و صحت رای
ملا زبان در داد مولوی معنوی قبل ازین در خصوص این بزرگوار

می فرماید

چون خدا خواهد که پرده کس درو همیشه اندر طعنه پاکان برود
قصه کوتاه اگر بنده آغایه دل و جگر نداشته باشم که پای بر جاده
رفاقت اعمان و انصار شاه مردان سخن بگزارم اینقدر کور و کرم
نیستم که در معرکه مخالفان حملهای دلیرانه و چکاچاک شمشیرهای آنظلی
از دور بر شمارم چون نسخهای متعدد ارزش دکانهای کتاب
فروشان نیفزوده و در سگانه فرصتی که از روی آن نسخه نقل بردارم
خود بنوده امیدوارم که بعطای نسخه کامیاب گردم و همواره در حوز
بمحو عنایت ما باشم۔

همیچر غلام حسین

شبهجوابی های سوزنی که می نوشتید می رسید کی بفرستی که در رساله آن
بکار میرفت کوشش است مستحق که بعد جنگ با و آید برگردد خوب یا بد
گرفت همچنین رختی که بعد سر ما درست شود بکون جناب با بد سپوشنت
زیاده ازین بصفت جانفزاها هم انتظارم داشتند شاید تا
انجامه که نظر بر نگارشش ایشان رسید نیست بمصرف کفن نیاید.

بکی از عزیزان

وثیقه التفات شما و ذریعه اعتبار من اگر فاش تر ازین برسند
نامه بنیاد شکوه بر همین رسید رسیدن قصیده سزده بسیار بجز بگیری
فطانی رقم فرموده اند. و از چنین و چنان فقراتی چند بران
افزوده اند باین صفت که قدر و اینست با غلط فهمی و بر زبانید
تا شورا به امم را از منم و قطره ام را قلم خوانید.

بجناب اوستادی میرتهدی اکبر شایق

در بکارش این نامه که جان گسل است مرادستی در کار دوست دیگر
 بردن است. قلم شاخ درختی است که هنگام شکوفه زیزی خزان
 فراگیرد و مادود و دوبراعتیست که بی مهتاب در اول شب فرو
 میرود. روز هفتم از صفر که همانا سواد شبش از نیل رحمت ماتم بود
 و بیاض صبحش از سپیدی غاغانهای محرم بود مخدوم زاده نوحان
 یعنی بچم کم گوی بسیار دان چینی که مدت دو هفته رو و بدل اطبا
 در معالجات استقامت و بر نادیدگی عهد بر نانی بجمای
 خرد سال میگرفت بن العصر و المغرب از حیات دنیا باز بپوشید
 و بکلمه ارجی الی ربک بمقام قرب گرم چو شنید در دل شب
 را که سبد گلها می آرزو بود بگورستان بروند و با جانی سخت
 که توان گفت از تنگ و آهن است بخاکش سپردند که دیتی که
 بر روی اطفال نشسته گره تصویر اندوه جانگزا است و
 بیخ پیوگی که دامان بچم را فرا گرفته مقدمه در دگر فرستاست

از آنجا که شکیبانی خود نصیب خویش نیست تکلیف آن تکلیفی بیش نیست از
 می نامم و آن می سگالم که دیده دریا سازند و قیامتی بر پاسا سازند اگر
 عوفائی ازین هنگامه و رشتی ازین دریا سو و بار آورد و آن هم ^{بیش}
 ایندوی رحمت سری از ان خواب گران بردارد و در نه فرس بجز
 صبر راندن و معینی باینه وان بهم رساندن کم غنیمت نیست -

بسی از دوستان

در عذر قبول دعوت آنچه حواله بزبان خام کرده اند امروز
 نیست که بر من گران و مرا سخاوت از ان باشد ع
 چو شد زهر عادت مصرت نه بچشد از ان باز که در میمان این شهر
 بشمار آمده ام بار تا اتفاق افتاده که عزیزان بقتضای مروت
 با با دای سنت التماس مرا پذیرا فرموده اند و اجماعاً در منزل
 سب بجای آلوده اند و هر بار جای ایشان خالی دیده ام امروز
 نیز همان یاراند و همان صحبت اگر نه بدعوه است اتحاد باشد بدعوی حکمت

تشریف آرند و مسئله عدم امکان خلافت نشین گردانند.

بسی از تذکره نویسان

گلدسته بزرگیا پیوند سلامت تالیف تذکره شعرای وقت همین

با و کار هست و درین هنگامه بخاطر گزرا شدن چون منی اندیشه دور

از کار هست از آنجا که فی زماننا ارزش کمال کم از کم و تاویه لوازم

کسب معاش بر همه مقدم و پدیده ام حاصل چشم دیده بر کندن رکن

عماری بافتن و انجام بچک استرچیدن کوره و نخود بر پزی

تا وقت اندیشیده ام بخلاف شاعر عربی که خون جگر خوردن است

و بدر و مرام خواری مرده سنت و قطع نظر ازین آنچه از من آید

اطلاق شاعری را نشاید و آنچه نش شاعری میداعم از من نمی آید

بهر حال با مثال فرمان غزلی بر ورق چه آگانه گناشته ام دور نورد

این معذرت نامه گزاشته ام اگر مصرعی از آن بسند هست عرض یار

فروشی را بسند است و اگر بهر گزشت سگانشه دور بسند پیش

حال اند بهمان محانا و که این باره پیوند سبک پریر فتن روانم
 بجوالی مدراس اتفاق افتاد و هندیب ادیبانه شور برادر مهربان
 رسا چشم از خواب چهل برکشاد بعد ازین زمانه می سبق پیش میر
 مهدی اکیمینی ثاقب و سید مرتضی حسینی بنیش که دستم و ورقها چون
 نامه اعمال خود بمشوق سخن سپه کردستم ایدون زیاده برده سال است
 که دور از یاد و دیار ام چه بزمه انشاکن بر جوان نوال وزیر
 دکن و ظیفه خوارم۔

بسیکی از عزیزان

پرو ز امثال حکم ایشان را بر امور دیگر مقدم دانستم و درمی
 که با نظر فرم رهنوی فرموده اند از وجود خویش بر صفت نوال
 بر افزو دم نوکیسه چند فراهم بودند۔ و مذاکره شعرو سخن ما از
 لوازم جاہ می نمردند یکے از آنها روی که چون سوده نونشان
 سیاه باو بمن آورده و در خواست شکر و ناچار مینی چار که اگر

پرسند که داعی بود نتوانم باز گفت بر خواندم فلابی سر حرکت آورد
 و بهمانی نقل سفینه را خواستگار شد این نقل و آن حرکت بسیم دیگر
 بخاطرم فرورخت بتقریب سلام دستی بر سر زدم و خود را ازان حلقه
 بدر زدم بعد ازین مرا یکفاره این رفتن صدره بخدمت خدام
 رسیدنت و بتدارک آن همگامی هزار بار دهن آب کشیدن من
 و این مویه مجلسیان و آن واگو یہ که فلابی به مجلس باگداشت
 و تقدیم سلام روانداشت میگویم سلامی که درین روزگار روح
 داره یا بعرض خود نمائی هست یا بعرض شناسائی چون هر دو
 نیست مرا چه افتاد که رحمت بدست و زبان و عرض خود درجا
 بزبان داده باشم و چون گرامیم ندارند و کونی بچینش آرند
 با نهاد و افتاده باشم تا کرده دارمان به که کرده و پشیمان گرفته
 که ذکا با همه آزادی در بند رسوم و فبود است برادر درین آیدم
 با دیگران سلوک طریق که برای یاران عزیز الوجود است۔

بسم الله الرحمن الرحيم

بیاغز نامده ای سبب چه بماند و در کتاب پند و اندرز

که در عالم است و در این عالم چه می بود و در کمال تکلیف

از اول است که در عالم چه بود و در کمال تکلیف

چه بازم میجو است که بگویند باز نشانی چهار واری از میان

که در آن عالم که دانند توان این باشد که این تا فصل

است که بگویند خود را بود که در عالم خانگی بازم

تبدیل از آن است که در عالم بر باره و از آن سازگی است

سازمان جهان که بر سر هم میروند بعضی کار فرمانی روی

در میان اول و میان آن نیست یکجا از حقیقت گاهش کرده

و اینها از لذت کلام و زبان برداشته اند هر چه از دست آنها

بر آید فرومی برسم و غم سر خوشی است بهای بایق نان چاشت

می خوردم ملی سخن از من میخورد در نور و ذکر حوزون امری بخارم

گوشه شد. چه شنیده ام فریب چرب زبانی یکی از آوارگان نوار
 حوزده اید و مبلغی زر بهوای که بسیار باد داده است غم لاف زدن
 کلبه که بسیرن بمیران ماند چه قدر غم بر بوده باشد هر حال این غم
 بیک سو نهند و چون زر رفته دمیر از دست ندهند.

رقعه

رقعه دیروزه که سه گونگیش است چشمیزک و است در جاده
 چشم افزودگر وقتی که باز کشادان خوردش چهره بازگر فتن است
 از قبر بوس ممکن نه بود پاس عزیمت ملاقات حکیم صاحب اختیار
 آمد و بخارش پاسخ آن امروزه روس کار آمد بازگیر فغانی
 غزیکه گفته باشم سرنا سرایج دید و ماغی من بران گرفته اگر
 شنیده اید هیچ بریح مان این بر است بتفریب تو ندری زاده
 که امروز چارمین ماه است و کسری نه باوه بسیار خسته ما و تبارخی
 در دل گزشت با مصرعی چند میوز و نش کردم و در محض گزشت

بخشید و زمین پسری هم بمن خدای = چون بر منی و علم آگاه بوده است
 و انعم می مقدمه عید مقدسش = کو در رسید و آنچه در راه بوده است

روز سه شنبه است سوم ماه یازده = تاریخ هجری استالند بوده است
 ۱۲۸۲

بزرگوار در آخر لفظ پاینده و بصورت حرف میم ابرام کرده و کلام
 معتقداتی چند این میم را میم حصر نام کرده من چه و انعم که تحقیق القوا
 چه که است و خوانین دستگیری کدام شناس روی استناد

بخواه باز آوردم و نامدعیان چنین و خوب و لزوم از پا آورند
 گوئی با ده هر و افکنی از شرانجامه شیر از آوردم و هو به ده

بروز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه = بسال مقصد و هش تا ذی حجه بانگاه
 ز شاه راه طریقت بانرضوانت = وزیر کامل ابوالضرخواجده فتح الله

رقعه

خدمت مولوی عبدالرحیم صاحب ضیاء اولاعذر اینجمنی پزیر آباد

که دیر و زور اثنای راه بانبده و و چار شد بدینی و بشکر همان

رفته اند ماز که می ماند و بر حالت مردم محل سراسر سامعی که امر در
 بر من معلوم شد تفریق آنرا در هم و ثانیاً شکایت این امر نیز مورد
 شواهد که در پیچ و مانع شکایت فرسای آثار ملالی بر حسین گذاشتن و پیوسته
 روی بر روی دوستان خندیدن چه ماجر بود اگر این مفتضلاً
 تکلیف و ضبط باشد چراغ از چشم می بردن من مضطرب بحال
 که خود را هر چند صدمه حصه این مصیبت نمیدانم چگونه متوقع باشم
 که صحبت چون شما صفا بطبی با چون من اضطراب بنده بر آید
 رسمی بود مستعار ف با تم روزه را پرسیدن و تسلی کردن چون
 دیده ام که درین واقعات هزار چون منی را تعلیم خود واری
 نوازید که و تحریف صبر خود نگذاری بیش نیست و بر شما پند که

بیکر استقلال را جانید

بیکر از خسران

پی غلط بار گذشته یعنی بشری رفتن و مرا مغرب نشان دادن

امری نیست که سهل داشته شود و از دل بدر رود و بر بنهم ساد و دل
 و سینه صاف کنم که امروز به طلب سری سری با نظر میکشتم سیانه را یکی
 از یاران ببارت برده اگر پیش از سه پیر با زبیس رسد من هم رسدم
 و اگر میخواهید خواهی نخواهی حاضر گردم و انتظار سیانه بنرم سواری
 بهتر هستید بقدر آسایش که رنجورم برای شخصی که اذن نفورم.

سید احمد طبیبش تخلص

ورود دل بنوش این ورق وقتی نوشته میشود که خلق خدای درخت
 خواب غنوده و نیمه از شب سوم جمادی الاخری بگوده و من از امانده ستوده
 آمده و حواس دهاد و خامه بکلف گرد آورده در سر آمم که برایشان
 ورود ولی به عالی کنم و ولی خالی کنم هفتده مباد نفس سوزیهای ده ساله
 رنده کاریهای ناهمواری طرز تخریب و فتر و غیره برای آن بود که اگر
 اینک نباشد گو مباحش آینده زمانی پیش آید که مراد در آن زمان دعوی
 نیکو خدمتی شاید چون دعوی با صدق دست و گریبانست حسب رتبت

و خدمت فراتر باشم تا آنکه کسکنا پیشه‌های تازه برای درستی امور مملکت از
 ثواب عمل درآمد و دیر روز مجلسی که مصفا با شطام است انعقاد یافت و
 در مسکن من سیاه روزگار سواد آن میفرمودم با سوشنافت بزرگوار می
 را که سابقا کار فرمای عمده قدیم بود و حالیا رکن مجلس جدید است و
 بحسب استحقاق بحکم انفاق در خصوص من بار فروشی با بستی کرد و انقدر
 زبان مجتهد که حرفی فروریزد و مشک را زباود الماس را از حاج
 و انامید آخر خدمت میرنشینی گری که اگر بدش میداشتم پیشش نمی‌گفتم
 بفلانی نامزد گردید و مرا انکار زیر دست دیگری شنیدند
 برخاسته‌ای بی نخل طوبی و معینانی راسا به نشین چراغ طور روز
 و امنی شوی چکین بشرطیکه این دو پاس بقیه شب در طومار عمر من بنزله
 دو حرف تم نگر دو فردا بجایی که محاسب است روی نیازم بهمان
 جانب است بعد ازین اکیه دولتی بنذیرم مگر گردان امنیت را و جو
 و خردار رزی برنتام مگر با احسان امنیت را و جو که روز بانام مردی

و قدر دانی را جز بسر کوه این خسته گوهر خسته پرور جایگاهی نمی
بینم خدایش عمر و دولت توان عمر دولت ترقی بزیر ترا ز یکدگر یاد

به میر اکرام علیخان جذب تخلص

سواد و بیاض مفاوضه عدیم المعاد و ضمه نگارش بزیر فتنه چهارم

و نمی خجسته راضی بران بود که درین عالم مفارقت یگانگی

سپاهی و سندی چشم خالی از مصلحتی نبود - انتقاض آثار مرض عمو

از ردی اختر بر می بارید - و خصوصاً از اشارت عنایت انبساط

می ترا و بد - بدر یافتش از خود رفتم گویا جامی ایشان خالی کرم

اگر در آن نزدیکی مجیبانه بر سر حرف نیایدم مقتضای همانانه

خود رفتگی بود ورنه من و چون شای را گوشش بر آواز سخن

و انگاه روی سخن بر نالین مع نفور است که عقلش بی کن بود

چون در بیفرض مدت نواز شنامه دومی قامت وصول آراست

دهند یاد کتابی از من در خواست بخود باز آدم - و عرضیه طرز آدم

- مولانا درین اختیار غریب اهتمام سعی و حصول صحت مضمر بود که هم
 بدان خطه پیوستند و هم از بند مرض وارسیند. این دو نعمت که یگانگی
 یگانگی منجانب خدای یگانه است. وای اگرستوجب شکری بنشینند
 بدانش بنده شکرش همین است که سامان معادوت سازند و بزرگان
 و عزیزان را بوادید خود نوازند خاصه چون معنی را که به حسرت
 و پاس میگویم خضر راه من خلاصه اسلاف سید مرتضی حسینی بنشین بود
 با طریقیار من میرا کرام علی جذب آن یکی به مینو خراسید و این دیگری
 به لکهنو شناخت. درین جزو زمان حیدرآباد و کن را به بین قدم
 مولوی عبدالحلیم و مولوی مولدالدین خان و مولوی حکیم محمد سعید
 آبی دیگر بر روی کار است اگر شوق دانی دست دهد تحصیل علم
 چه امر دشوار است. بکلیف بر طرف مدارا بر عالم بالا در یافتن راه
 فروختن پیش در زوال کلی مرض جناب شهبندی در آورد و بود
 بیجای فرمایند. ع آنکه شما و مرا معده و دندان دهد. آخر این پیش

خیر باینان مقسوم است از دشمنش و اذن یعنی چه لکن الهیار
 مصطلحت تا اهل رفع شبهه که و بی بخر و خاصه کردگار است و تزویج سنت
 زحل مختار. اختیار آن شرک فی الصفات است و اجتناب ازین
 اعظم سیئات. در خصوص فروختن پیش اگر همه رای تقاضاست چون
 نقد حراش و فعی نه نهند و برامید آن کل مالک این جزو مالکند
 از دست ندهند. چون از پشت غرس مشت موی. و از سوخته کبریت
 مرعولک بوی. کفارت گناه با صره و شامه را بسند است درین کتاب
 بدیع مزخرفاتی چند محل صفاتی و فعی که بی من پیرسانیده باشد
 می شوم

به غلام حسین خان باقی تخلص

در دانش مضافات جناب که ناعز و بنده بود و سیر رشته ذاک در پید
 مگر نه با نامه که الزام تشککاشتن جوایش برگردم سپه اندوز زبان
 بشکوه کامل قلمی کشاوده اند مان نوازش صحیفه نگارش بریرفته

به خدمت جمادی الاخری سنه روان منگویم که فرسید رسید و البتید
 که میرسد رسیدن میوه هراوش خواندن - و می شاید بر سر پیش
 نشانیدن - در خصوص فرستادن دیوان اشعار جناب فیض اشرفی
 رفقه عاشاره که باقبال این فرماندهی انگشت بر ویده نهم - و فریب
 عرضه ندمم - چه توان کرد و اشعار جناب اخانت پناهی هنوز
 دیوان نیافته و بغیر ترتیب دفتر پیش احمد علی عصر و مجموع
 محمد هدایت الله خان و جدگرد آمده - چون مشاعره جاری
 راسه غزل نگار است روزگار بدعای اللهم زد و فرزند و فرزند
 پیاپی در این دعا یونان و ما اثر فرزندش میباشد فی الواقع همه را
 فراموش آردون و گوی سعادت پرورن و نه بهی است و عمر فرست
 را آنقدر کم نهی است که نتوانم پای بفرانت دراز کردن و بدینجا
 فرانت بر خود ناز کردن
 دماغ کار ندارم بهشوق ورنه ذکا به زود و دل فکرم طرح آسانی چند

آنچه با اظهار نپاک بر خاسته اند و دیوان اشعار بنده در حقیقت
اند. مزاحی بیش نیست چه مراد بر دنیا یافت. مذاق سخن بسخی ناله
چند از دل مخزون بر آمده و شاید حسب اتفاق موزون بر آمده
اگر هوشیار میتم اینقدر دیوانه نیز نباشم که آنرا که دارم در پی
کاغذ و زحمت با صره یا کوارا دارم. از آنجا که خاطر ایشان عزیز است
و مرا خوی خاطر پرستی نیز است نبدی از همان نالهها درین مورد
می چسبم.

به محمد علی حسینی نجف تخلص

خدمت رفیع المرتبت: صاحبزاده معزز و مکرم خلق مصور و لطف
مجسم دام مجده عرض می شود بعد بندگی و تسلیم که بجز و قوت خیریت
حاصل است و حاصل خیریت اگر غلط نکنم همانا توقع دست داد و
ملاقات است و بس گویا به امید وصال زنده ام پیش از سه روزی
چنانچه ناوقت بظلمت به غسل باغزون شدند و این غسل خود و لیل صحت است

نظر به ستمی که عارض حال خدام ایشان بود. بنده اگر چه در بعضی
مدت بعضی جوهر بندگی که عبارت از تحریر و ارسال بنام حاجت
باشند نه پرداخت مگر خدای وانا میداند روزی بیاورد ملازمان
به شب و شب در ناست بونت این باد بر وزمی آید آهی و در نظر
مدت کوتاهی که دستم از دامن ایشان میدار و نصیب عمر
مراقب باو.

به مولوی حاجی احمد علی شوق تخلص

چراغ دو دمان الهیت میان احمد علی را و در دمان حفظ آهی
فانوس پا و وسر سر حوادث در حوالی آن مرصاد بعد این دعا
که از نه دل میجو شد جیبای تو کا بعضی مدعا میگو شد پیش از
روز گاری اظهار عزیزی سید عبد الله صاحب بود که زاده
طبع و تقا و خود را به روشناسی بنده روان میدارند بشهر ملکه
اطلاق ناخواندگی بران عزیز همانان راست نیاید همانم نام

مشیر طلب که بعرف عام رفته و عورت باشد برنگاشتم و چون هنوز از من
از این نسبت اراده اعاده داشتم درین جزو زمان نگارش برادر
و بر این غلام و سنگیر صاحب مغزده و دو دو و وات و رگیدان که اعظم
مطلوب بنده و از مدتی تلاش آن جابریت بذریعہ حسن التفات
آن محبتہ گوهر رسید نسبت بتاویہ شکر التفات تصیمی بران اراده فرمودم
اینک خبری کوشش خود و تا کیدی مزید علیہ آن کرده میگویند
انورالدوله مرحوم بسیاری از کتب فراهم آورده بود اکنون آبخانی
شد کتب خانہ معروض بیچ است چه خوش باشد که نسخ کلیات کمال
احصیل از آن من بر آید و بزاز کشی نامی اشتراک آن به بخش بنده
در آید۔

بِسْمِ اللّٰهِ خَانَ زَحْمِ تَخْلَص

خالصاحب خداوند چه دنا و یا شمار ارحمی یا بنده راضی می تا
از انظر پرسش عالی بیان آید یا از انظر حرف شکایتی بر زبان

نایدی ہی عذر کابل قلمی نامی رفتہ و وعدہ نگارش نامہ بہر وقت
چہ بود و چه شد۔

پنشنی نوال کشور

جزیرہ دلیہ اندک زمانے چند دیوان فالبہر پر سرچی گزارم دست
بہ نامہ بار بار ازاد پنشنی نوال کشور بر می آورم کہ باری بن کو
ایہ نامہ و سہرہ بر گزردنہ دفتر کابل از از رنگ ما نومی بہر
روی انکلیاع دید و اینہ نامہ دور و دور رسید اگرین سہار
از بد آنا نگر گویند و وجہ اینقدر در رنگ باز جویند التماس میزد
کہ سیرانہ چہاں مستقر ہووے اینظر ہم نگراشت اگر این خطاست چہ
وجہ خطا بہا ناعدہ می کردہ است معذور ہم باید داشت۔

پنشنی حسین خان کخلص

زیارہ کر است نامہ امر وزہ آنچه در خصوص رخصت و افظ بہر
کار آمد نیست برین معلوم کرد اگر اینہ دون ہستی از حصہ کخلص است

حیف صد حیف که من دیر چند ارشدم و اگر نتیجه سیانجکری جناب است
 کاش مردی فرومایه سایدان گماشته بودم خیر چاره پاپرکاب
 است و ظوهار ناست در از بر مبلغی زر که بهت بعضی احباب فراموش
 بود باره از گره خویش بر افتد دوم و زیاده ازین بتوقع بجانوش
 در پنجا مناسب ندیدم خوشش باشد و بسیار خوش که بر خود و شوخ
 و بر تو آسان کردیم.

چناب ملازمان مدارالمهام خلد مقام

ایکه بالطف تو هم آمال بهد ایکه با عشقت تو توام آجان تو تو
 خدای تو اما خدام و احب الاحترام را در خصوص بندگان دستی داده
 است که اگر از پای در آنگذکس از علت نه پرسد و اگر از خاک
 برگردد کس بضرض نه رسد

خلایق همه فی المشل کلایست مرابن گلده با سالی کنی
 زهر سو بخوان یا هر سو بران توانی که اینها توانی کنی

معهد انجمن مجبوری و بدعهدی با ذات قدسی صفات متصور نیست
تا و انیم که افزایش رابطه با بیچارگان مصلحتاً معترض اقبال و عادتاً
در پرده اقبال است اللهم احفظنا عن هذا الظن ان بعض الظن
انتم - بل خردی سگماله و آرمی ناله که هجوم مشاغل بتوجه اسطرف
عائل است تحریکی باید تا بیا و آید

ما را حیران کار وینا گلزار شرمند روی خرمها گلزار
شبه جمله است تا چه زاید فردا کار امروز را به فردا گلزار

بیکلی از دوستان

زیر و زخمیر بایه پریشانی نظرم بیاض نامه مبرهاشم حسین گوی
چه نامه محض و دعوی عبارت آرائی - وجه عبارت آرائی اجزاء مفهوم
در هجوم آن ناصر و نا بیداری - منکه از خط عارض خوابان مضمون
اقرار بوس و کنار استنباط میکنم و بر ورق آفتاب گنجینه فال
بیدستی میزنم آنچه و اشکافتم و در یافتن اینست که از مرگ پدر

آن روز و حاضر اند. می توان گفت که اگر هر یک با امر اختیاری و اندرین
 بر خشار بزرگان چراغ ره کند و اگر تعجب بخت میسر از مذکور و آن چه
 که کرد که پیوسته نکند. سخن کوتاه سرش که سلامت آن می توان
 باز خواست اگر مغزی در و به که از زانو برگردد در برستان
 رضا گزارد.

رقعه

میان عبدالرشید صاحب میرفتی گری ضلع اندو در مبارک باد و فرا
 جذر وره بر من دشوار مشوا و شما میر وید و مرا گریه می آید
 چون شکون بد است گرایش بدان نشاید. چه اهل هند و کون بر
 مرده میگردد و آن خود از بیغالم کسبیل است و در فلان شمار بگشتن
 بعرضه قلیل است از آنجا که حضرت یزدان رابی نیاز و لا ایا بی محرم
 پارس شاه شیخ سده و دژین خان و نهنی میان مناسب میدادیم
 چنانکه پشت با داد و ایچ پانز آسید ز پای با دهمیدند از ستمی بیایم

کینم و از کسل راه وارہید۔

رقعہ

قبلہ پایگانہ نامہ نوازش طراز رسید چون مشعل بر صحت و عافیت
 بود موجب خوشوقتی گردید بکرم سع مزدور خوشدل کند کارش
 و ریجا آوردن او امر حضرت بجان کوشیدیم تا آنکہ نتیجہ بر آن پدید
 آمد یعنی محذومی فلان کہ حرف عزیمت آنصوب را سہواً بگوش راہ
 محی داد بر ترغیب بندہ بی اختیار بہاہ افتاد امروز روز پنجشنبہ
 تو و بیج شان بودہ است عائلاً در عرض دو ہفتہ سلازمت خوا
 پیوست بگردان آگاہش دہند۔

رقعہ

بر اور ہمدرد من آنچه نوشتہ بود دید مکرش دیدم مگر فی البدن
 ہر دم کہ اینقدر سفارش و خصوص خلای از چہ راہ است زمن
 از جادو خونور گر دیدہ ام و نہ شاگمان بی حیالی بر من برودہ باد

اگر لایب و لایع معشوقه متقاضی این جنبه دار نیست و ای بر شما که زنی بر سر
 کتین و مثنائت شما گردید و میخواهید که آن زیان زدگی تا بن هم برسد
 قصه کوتاه هنوز سر رشته از دست زفت است اندکی اجواب امور
 نظر کنید و از جای مرید مرا از امثال حکم شما گذر نیست اگر میفرمایید
 خود در صلح میفرماید و امر و دم طعنه زنند -

بسم الله الرحمن الرحیم

راست میگویم و یزدان نیکبند و جز راست به حرف نماند
 سرودن روش اهرمن است هر کجا پیش مدت بست و چهار سال
 است که بنامش گلشن بیچاره چشم را آبی داده ام و بدر یافتن
 انتخاب و بر طرفی تعصب که در شعر و ذکر اهل سخن بکار رفته معلوم
 پایگاه و جلائل شیم ملازمان و ارسیده ام و از انباز که در دیوان
 جناب اوستاد معنوی این مقطع

غالب به فن گفتگو ناز و بدن ارزش که او نوشت در دیوان

از نظر گذشته ارادتی خاص بهم رسانده ام دل میخواست بزرگوار
 در قایم بر خاطر شریف گزشتن تا آنکه تقریب استخار حضرت غالب
 صورت آن شد ملازمان را که در سرگرمی که باری من به هیچ میزان
 بکارش پاسخ نخواستند و بهر شده ارسال دیوان ریخته و شکر عیب سالک
 خوشوقت ساختند این عطیه را مقدمه وصول مجموعه شکر حضرت دانستند
 چشم براه فاصدان ذاک بوده احدی نیز اثری از آن نیست
 چون گدای مبرم طلبانگی مکرری کشم و متوقع آغم بنده را بهر نوع که
 ممکن است آرزو مند تیسیر جکی تصنیفات و تالیفات حضرت دانند
 و از طریق حصول آن بیایا گمانند

به جناب مولانا مولوی محمد امین الدین صاحب معتمد عدالت
 بصره میسرساند و امانده بے سرو پا حبیب اللہ ذکا که بسجود آستان
 قدسی نشان سری نیار و کشیدن و لطوف حریم واجب التعلیم پایی
 نتواند کشاوند تا ادب گوید آن بر خطه زمان نداشت و این از پانگیا

فرا تر گزاشت چه هنگام پراختانی وزه به پر تو درخشنده بود یعنی
استعداد بنده با بطن حضور زبان گوهر نشان شده بود و گوهر خاطر

نشان که ثوبت ملاحظه رونداد خود فرمان آگایش تواند داد و پاس

این قید و تعیین در او را که ملازمت مانع جبارت است گویا ادای

مخبر را انظار سار و استعانت است برینم چون مدتی تمت گذشت

حضور را از فراموشان خاطر حدام می بجم و از مرور این پیمانه و کسری

زائد بقولی سخت در شش پنجم آخرد و دل برین آورد

زان پیش که از ناله پیغمبر نفس مایه باید که رسد ناله بغیر مدرس ما

یارب زار نالی مای مرصیان آیمه سر در و سر طبیبان چاره گویا

هم بحباب ایشان

ای مرار و می تو نور ایمان به قبله و کعبه امین الدین خان

بدری بلال شد و زیان زده من بجم نیازی که در ادب گاه حضور

لازم است کمان سعادت زه نگر هم - طالی بدر شد و ستاره خوشه

مراد به شروع بحدی که بر آستان قرب واجب آید بجای اعتباری
 یفر و ختم یعنی کامل یک ماه گذشت و مدت دورگروی بنده سپری
 گذشت. از آنجا که در مشیت کلمات امور گویا نشاء خاطر راه یافتن جزو
 ضعیفی در گرد و تقرب و سبب است در پرده سریر خامه شیء الهی میگویم
 تا خدام حضرت را فرایا و آید که در و غلامی هم چاره طلب است

در یاد و حداد

بجناب اسدالتدخان غالب

یا نعم المولود - نامه سیر و چشم میگردارم و از روی آن شرمسارم
 چه با وصف ناخوشی های مزاج هست به خوشوقتی معتقدان گماشتن
 و خود سقیم بودن و سری به اصلاح سقیم اشعار اربابان داشتن کار است
 در حوزة شمارش هزار جان عزیز و مرا جانیست بکلی بسج و تجماعی
 سرم و وقت نگویند است و و تم بلند دعا است خدا یا مرضی که حضرت را
 بر لبتر افغانده مسدل بخواب راحت باد و و انهای آمله که از تن میآید

برآنده لفظ شین - شفا - شواو - فلانی درین دیار عبرت شاعری
 و اظهار شجاعت کمر چیت کرده و با فلانی که بجای خود عاشق رسول است
 بنسبت رقابت درست کرده و رواج محافل مولود خوانی آن بزرگوار
 و وجد و آفرین اعوان و انصار توجه و التفات نماندند ان
 بجای رسانده که با و خوانان شهر را جز نقل و لمن چاره نمانده
 رسته شناسی مای و لی نعمی از تعین زربانان و انگاه چنین مسرفانه
 که مولوی موندالدین صاحب با همه تقرب و جلالت و کفالت
 عهد و عدالت سخن چهار صدر و پیر نیاید و فلانی این مقدار زر
 مزد ابله فریبی مار بایند روس بر تافت گماهرار محی الدور که
 پیشگاه ریاست و کالت جناب وزارت کاب محول با بیفانت
 نگذاشت تا حکم اجرا صدور نیافت بر عم مذکور دست نیاید تا عمل
 باند سکا لوزن سبقت همین انبهور آید - حیرانم که حضرت و جناب
 فرایاد و اوان گزارش نامه و گزارش حکامه عفتی نواب محترم

چرا روی به مولوی مودالدین صاحب نمی آرند که مولوی صاحب قطع
نظر از پاسس هم وطنی محامد جناب به کمال گرم خونی و پنهان در سینه
بد زبان می دارند.

مهم جناب ایشان

از درگاه خدای توانا که در رایگان بخشی نامی او گمان تقییر موی
بگنجد بجای هر موی زبانی و بر سر زبانی و آسانی میجوایم از فکر
الشفات نامی خواجده بنده و نواز و آگاه اتفاق بانرازه حیرتی حرص و آزینی
عنایت نامه مع هر دو غزل اصلاحی میرسد و قبول التماس ولی امید
که بچک از بر آید و حیات فردنگزاشتم و پنجم شهر روان مجموع کلام
سابق روان دهمشتم از اینجا که مراد ازین حسابت استفاد لغات
سفارن هر حکم و اصلاحی شرح اسباب را خواشکارم و بسند اینکه از نظر
اشرف گذشته تقریظ چند سطر را امیدوأم.

نامه بنام مرزا دبیر صاحب از طرف عبدالوهاب کجینی

سه نوحه مخزون بگوش آید صریحاً سلام به پهل خسته ماتی باشد سواد ناملام
 در نظیرت ایام بر عکس عالمی قائل عود زمان بوده ام و پینه و بر تانی
 بدی بران افزوده ام چه در سال گذشته واقعه مرگ بنده زاده
 شبیر حسین بادل و جگر آن کرد که شورش بعد طومار و دفتر نتوان کرد
 امسال بر بگذر ساخته رحلت صاحبزاده عزیز الوجود مرزا محمد باومی
 همان هجوم مکاره بر سر است و همان کاو کاو نشتر در دل و جگر است
 غالباً کار پروازان فضا و قدر را در خصوص من کبفره دارم لانیم
 گشت و جز تکرار آن امری دل آزار تر بخاطر نگزشت یا بفرجای
 عم حسین کا حال او شنیدم بوجه بی فکرم + جویت پسر نوجوان او تنها من
 خواستند که عبار مصیبت امام کاتبه بر حضرت برکشادند - و میان
 مدوح و مادی نسبتی خاص پیدا آمد - بهر حال در مقام صبر و رضا
 سرمایه اطمینان اند و ختن منت و زیاده برین عرضداشتن حکمت
 به نعمان آموختن است الله تعالی ذات قدسی صفات را درین

مهر که مرد آزما پیام و نبات کرامت کشاد و بر سر سلامت ماند زبان بر

سلامت و اراد.

فقه

از نگارش خدام همین مستفاد بود که بخار عبارت فارسی بجزه
 مینویسند و مقتضی این حکم گردید که دانشکی بای خود صرف
 ندیم صاحبزاده حسین القدر کرده باشم تصور معاف برای زبان فارسی
 البته کتابی و قواعدی چند مقرر و منضبط است برخلاف زبان فارسی
 که در آن کتب داران هند و رقی چند بنام قوانین سیاه کرده اند که معر
 اعتبار را نشاید و بنده درین زبان از هیچ معلمی خصائص آن یاد
 نگرفته ام تا بکار دیگری برده باشم ابطال قول بزرگان در این
 اگر چه تصور حضرت کلامی از آن ندیافته ام همانا نتیجه تقلید کلام
 صاحب زبانان و اثر سرگرمی طلب و تلاش فراوان است پس
 بمنزله امری باشد و حیاتی که در تعلیم و تفهیم همچو امور طرف ثانی را

جو در طبیعت و انتقال ذهنی از ضروریات است و در نفس نفیس صاحبان جزا
 نشانی از آنهایی یا بجم در نیصورت برگماشتن بنده بدان مهم محض از
 قبیل نضیع اوقات است۔

رقعه

امید گاه من اگر بخت و طالع من اینست امید گاه من۔ اجر خداست
 چندین ساله من خدای دانند که چیست۔ آنچه من قرار دادم۔ و اگر
 آن دارم بلا خطه نگارشی که همانا وثیقه ارادت من است می توان دریافت
 اگر حصول آن در حالیکه یکی از پیوستگان این دفتر کرده باشم
 ممکن باشد چشم من روشن و دل من شاد و اگر مستعبر دانستند
 و مرا بطریق دیگر رهنوی میکنند خیر هر چه با دایاد باز تو شرف را
 چه محل و احوال را کدام مواد۔

رقعه

خریدار من هیچ میرز سلامت۔ و پرویز که پنجم تاریخ از ماه روزه

شمرده و میفقد حسب اتفاق پس وقت مرزا صاحب گزر کردم به کنج نشسته
 و سر نیز انو بسته بودند از سر گزشتت پرسیدم جوابی که مرا از استفسار
 مکرر باز نگذار و ندادند و سبب و ما عینهای من معلوم که دعای خودم
 را اگر فرشته آمین میگوید من اعاده نه پسندم حاصل زیاده تر در
 بند پڑ و هوش نماندم و راه بوجه اینقدر مالت که از بشیره شان می تراوی
 نه بر دم چون یار قدیم است گوید مزاج باش غمخواری اگر از من
 نیامد از شاخه درینج شود خواهی نخواهی طرف شام بمنزل شان
 بروید و در یابید که ماجر اچیت اگر در دوران پذیراست
 باید سیر انجام کوشیدن.

رقعه

یار عزیز الوجود سبب تصور بعضی گزشتها از خواجم بازداشت
 چشم تا محسوس گمان باز داشت اندیشه فرارش در وازة شهر
 اگر شک راه نمی شد به راه می افتادم و خودم را به شما میرساندم

مقصود کوتاه بهر حال از اضطراب بازماندم اینک التماس میسرود که پاره
از چارپاس روز مخصوص من قرار دهید و ازان بیایک پانزده تا پرسم و روز
ولی بر شما حالی کنم۔

رقعه

روحی فداک و قلبی لدیک۔ بار سوم است امروز هم بمنزل شما رسیدم
و ناکام برگردیدم ریج طی مسافت بصیرت یک چند و ریج این معنی
و ه چند که شما چون من پابند نیستید و محتاج فرصت نبوده اید۔ تا
کارهای روزانه به شب بازگزارید پس سرشام که چراغ من روشن
می شود بمنزل نماندن چه معنی داشته باشد و با وصف گهی این معنی
که شام می رسم اغماض چه لطف بر ترا شد۔

رقعه

قرآء العین من بل صین من۔ نامها رسیده وی شکایت که بمن داید
چون صبح عید کشاده مابد ترسیدم درین روز ما و همی دزد و شنیدنی

و آن ایست که بیشتر دیده ام و پیش نظر من است که منزل شما فراموش آن
 گاه بعضی کوتاه همان دراز ریش است من پیش شما از گفتگوی که متفا
 آن شما دانید و من نتوانم باز ماندن و چون این حرف گیران بیچاره
 پیش آید نخواهم بچواب شان خودم راز تحت و هم مقامی دیگر که این
 چند صورتان را در آن گنجایی نباشد قرار دهید تا با هم بنشینم و در
 دل بر یکدیگر عالی کنیم - اشارتی کنایت آمیز که بزبان قلم حواله
 کرده اید همانا از اثر سخن سازیهامی فطانت شما بران از جای
 مروید و دانید که ما در همین تقدیر هم به تخیل زرفته است -

رفعه

برادر بجان برابر - عذر گماشته صرف محلی ندارد چه دوستانه میخوام
 کار سازی واجب الرحمی بذریعه ما صورت بند و خودمان کفیل
 ادای آن باشیم در صورت مراعات عادت و دستور چه ضرور
 و ذکرش چرا - باید خواهی نخواهی فردا جواب با صواب از وصال

کنید

رفعه

یار همدر و من - حاصل صحبت شبینه به حدس صائب دریافته باشید
 بر بنهم از اعادة آن نمی شکیمیم از انوشه همان گرم خونی و اختلاط مابری
 می آمد - و بی تکلفانه تقاضای که می ماند ماند گفتم اینهمه از مقتضیات
 چاک دل بود راهی نشان ده که بجای تو ان رسید و دل را باز بخود
 آورد - و ثوق ارادت خود به قسم های غلط و شدا در میان آورد
 بدش گفتم رضای خویش و قوم برین معنی باز نمود روش کسوم -
 لا علاج برین شد که فلالی یعنی شما عهد و صنانت بر خود می گیرند و
 با اظهار صحت رای و ثبات عقل شما جز ما باز گفتم که او هرگز بای دین
 راه نخواهد گذاشت چون اصرار طرف ثانی برین قول از حد گذشت
 به مقتضای وقت سکونی که دلالت بر اقبال کند و زیدم و زانی
 چند صیانت و مانع خودم از ان گفتگوی پاور هوا غنیمت شمردم بل جان

سپاس است بر مردم بعد از این شما و امید و تامل کار آنچه من میدادم است
که این رجوع همانا از اندیشه نامرد و میباید معلوم فی الیه باشد چون
چنین است قبولی و اعتبار را نشاید.

ر ف ع

قدردان من بیک عزول خرد ارگران سلامت
بمهرمونی نامی ملازمان و بروز عظیم الدین احمد صاحب سیر وقت
بگذر رسیده بودند چنانکه حرمی و منش است دقیقه از و خابلق
مروت و مردمی فرونگزاشتم و دانستم که نثار این تقارف همانا
تکبیل مشق سخن است و باعتبار یار فروشبهای که کرده اید روی
التفات بمن است کاش مرا هم سودای شهرت بسرمی بود یا جملد و حوی
استادی و ماغم را فرامی گرفت که رجوع امثال این مردم را از عقلمانی
می نمودم چون چنین نیست باری از جانب خود و اگر احتمال اثر باشد
بتربان من گزارش فرمایند که چون مراد است کم می گیرند و باودی